

استالینیزم و بلشویزم

لئون تروتسکی

فهرست

استالینیزم و بلشویزم

ارتجاع علیه مارکسیزم و بلشویزم

«بازگشت بسوی مارکسیزم»؟

آیا می توان مسئولیت استالینیزم را از آن بلشویزم دانست؟

پیش بینی اساسی بلشویزم

استالینیزم و "سوسیالیزم دولتی"

«معصیت های» سیاست بلشویزم، بمثابة منشاء استالینیزم

مسأله تنوری

مسأله اخلاق

سنن بلشویزم و بین الملل چهارم

استالینیزم و بلشویزم

دوران ارتجاعی، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه کارگر و پیشرو آن را تجزیه و تضعیف می کند، بلکه سطح کلی ایدئولوژیک جنبش را نیز تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به مراحل که مدت ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می دهد. در چنین شرایطی وظیفه پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهقرائی است: می بایستی در جهت خلاف جریان شنا کند. اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای به چنگ آمده را نامیسر می سازد، دست کم بایست برای حفظ مواضع ایدئولوژیک به دست آمده بکوشد، زیرا خون بهای گرانی بابت این مواضع پرداخت شده است. هستند ابلهائی که این سیاست را "سکتاریستی" می پندارند. در حالیکه تنها از این راه است که می توان خود را برای امواج مقاومت ناپذیر جنبش پیشرونده ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می رسد، آماده ساخت.

ارتجاع علیه مارکسیزم و بلشویزم

شکست های بزرگ تاریخی بطرز اجتناب ناپذیری سبب پیدایش ارزیابی جدیدی می شود، این معمولاً در دو جهت اتفاق می افتد. از یکسو پیشروی واقعی که با تجربیات شکست توانگر گشته است، با تمام وسائل از میراث عقاید انقلابی دفاع کرده، بر این اساس در راه تربیت کادرهای جدید برای مبارزات توده ای آتی کوشش می کند. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره ی عادی عادت کرده اند، سائتریست ها و آماتورهای بوالهوس از شکست هراسان می شوند و تمام هم خود را متوجه انهدام نفوذ سنن انقلابی کرده، در تجسس "دنایای نوین" به قهقرا می روند. از این نوع موارد رجعت ایدئولوژیک، که غالباً شکل سجود در مقابل ارتجاع به خود می گیرند، نمونه های فراوانی می توان نشان داد. کلیه ادبیات بین الملل دوم و

سوم و اقرار گردان بدور آن در دفتر لندن چنین نمونه هانی هستند. کوچکترین اشاره ای به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی نشده است. حتی یک کوشش جدی در بررسی علل شکست نمی توان یافت. حتی یک کلمه تازه در باره ی آتیه اظهار نشده است. هیچ چیز جز کلیشه های پیش پا افتاده، فریب و تزویر، و بخصوص دلواپسی های مذبحخانه ی بورکراسی برای حفاظت خود پیدا نخواهیم کرد. کافیس بوی مشمنزکننده ده سطر از هیلفردینگ و اتوبانر به مشام تان برسد تا به این فساد واقف شوید. تئوریسین های کمینترن که حتی ارزش نام بردن هم ندارند. دیمیتروف معروف همانقدر نادان و عامی است که یک دگاندار مست در گوشه ی میخانه. این حضرات بدلیل رخوت مغزی نمی توانند مارکسیزم را انکار کنند، آنرا ارزان به هرزگی سپرده اند. اما این افراد فعلاً مورد نظر ما نیستند، برگردیم به "نوطلبان".

ویلی اشلام کمونیست سابق اتریشی، اخیراً جزوه ای در باره محاکمات مسکو نوشته است، تحت عنوان "دیکتاتوری تزویر". اشلام روزنامه نگار با استعدادی است، که عمدتاً به مسائل سیاسی روز می پردازد. انتقادات او از دسیسه های محاکمات مسکو و پرده برداری هایش از مکانیزم شکنجه روحی "اعترافات از روی میل"، عالی است. لیکن او خود را به این محدود نمی کند: او خواستار ایجاد تئوری نوینی برای سوسیالیزم است که در آینده ما را در مقابل شکست ها و توطئه ها بیمه کند. اما از آنجا که اشلام اصولاً تئوری نمی فهمد و روشن است که به تاریخ تکامل سوسیالیزم آشنائی ندارد کاملاً به سوسیالیزم قبل از مارکس رجعت می کند، آن هم نوع آلمانی آن که عقب افتاده ترین، احساساتی ترین، و کسل کننده ترین نوع آن است. اشلام دست از دیالکتیک و مبارزه طبقاتی می کشد، چه رسد به دیکتاتوری پرولتاریا. مسأله تحول جامعه برای او به سطح تحقق برخی از حقایق "جاودانه" اخلاقی تنزل کرده که از آن بشر را حتی تحت سلطه ی سرمایه داری نیز می توان اشباع نمود. تلاش ویلی اشلام برای نجات سوسیالیزم از راه تزریق این سرم های اخلاقی با استقبال شادمانه و فخرآمیز نشریه ی کرنسکی "روسیه نوین" (نشریه

قدیمی محلی روسی که اکنون در پاریس انتشار می یابد)، مواجه گشته است: همانطور که ناشران بدرستی نتیجه گیری می کنند، اشلام به اصول سوسیالیزم واقعی روسی رسیده است، که از مدت ها پیش در مقابل سختی و ناهنجاری مبارزه ی طبقاتی، مشی مقدس ایمان، امید و نوع پرستی را عرضه کرد. دکتترین "بدیع" سوسیال رولوسیونر" روسی در صغری کبرای "تنوریک" خود، صرفاً رجعت قهقرائی به سوسیالیزم پیش از ماه مارس (۱۸۴۸!) آلمان را مجسم می دارد. لیکن غیرمنصفانه خواهد بود اگر در مقوله ی تاریخ شکل گیری عقاید، از کرنسکی بیش از اشلام طالب دانش جامع تری بشویم. مهمتر از همه این واقعیت است که کرنسکی که دم از اشتراک مساعی با اشلام می زند، زمانی که در رأس حکومت قرار داشت، محرک تعقیب و شکنجه بلشویک ها بجرم جاسوسان ستاد ارتش آلمان بود: یعنی همان دسیسه هائی که امروزه اشلام علیه آن مطلق های ماوراء طبیعی بیدزده ی خود را بسیج می کند.

مکانیزم روانی ارتجاع ایدنولوژیکی اشلام و نظایر او بهیچوجه پیچیده نیست. این حضرات مدت زمانی به یک جریان سیاسی ملحق می شوند که به مبارزه ی طبقاتی سوگند یاد کرده، در کلام خواستار ماتریالیزم دیالکتیک می بود اگر چه نه در اندیشه. این جریان ها چه در اتریش و چه در آلمان به نتایجی فجیع منجرگشتند. اشلام در بست باین استنتاج کلی می رسد که: این در نتیجه ی دیالکتیک و مبارزه طبقاتی است! اصلاح طلب ما از آنجا که سطح مکاشفه را به تجربیات تاریخی و... معلومات شخصی محدود نموده است، در تجسس کلمات در بُقچه ی بی مصرف و مندرسی سقوط می کند که آنرا دلیرانه نه تنها علیه بلشویزم بلکه علیه مارکسیزم نیز بکار می برد. در نظر اول داغ ارتجاع ایدنولوژیکی اشلام ابتدائی تر از آن بنظر می آید (از مارکس ... تا کرنسکی!) که قابل مکث باشد.

مع الوصف بسیار آموزنده است: دقیقاً در بدویت خود، مخرج مشترک سایر اشکال ارتجاع را نمایان می‌سازد، بخصوص آن اشکالی که بلشویزم را یکسره تقبیح می‌کنند.

"بازگشت بسوی مارکسیزم"؟

مارکسیزم والاترین تجلی تاریخی خود را در بلشویزم بدست آورد. تحت رهبری بلشویزم، اولین پیروزی پرولتاریا بثمر رسید و نخستین دولت کارگری مستقر گردید. هیچ چیز قادر نخواهد بود این واقعیات را از سینه ی تاریخ حذف نماید. اما از آنجا که انقلاب اکتبر در شرایط کنونی به پیروزی بورکراسی منجر گردیده است، با سیستم اختناق، چپاول، و تحریفش- بقول اشلام "دیکتاتوری تزویر"- بسیاری از ذهن های سطحی و ظاهرپرست به ورطه ی این نتیجه گیری می جهند که: بدون انکار بلشویزم، نمی توان به مبارزه بر علیه استالینیزم پرداخت. اشلام همانطور که بنقد می دانیم، پا را فراتر می گذارد: بلشویزم، که در انحطاط خود به استالینیزم مبدل گردید، خود از مارکسیسم برخاست، نتیجتاً نمی شود با تکیه به اصول مارکسیستی با استالینیزم مبارزه کرد. حضرات دیگری که در تعداد فزون تر ولی ناپیگیرتر می باشند، برعکس می گویند: "ما باید از بلشویزم بسوی مارکسیزم برگردیم." از چه راهی؟ به کدام مارکسیزم؟ قبل از آن که مارکسیزم در قالب بلشویزم "ورشکسته" شود، مارکسیزم در قالب سوسیال دموکراسی داغان شده بود. آیا معنای شعار "بازگشت به مارکسیزم"، جهش از بالای سر بین الملل دوم و سوم... به سوی بین الملل اول است؟ اما آن هم در زمان خود متلاشی گردید. بدین سان در تحلیل نهائی، مسئله رجعت... به مجموعه ی آثار مارکس و انگلس مطرح می شود. این جهش حماسی را می توان حتی بدون ترک اطاق مطالعه و تعویض نعلین به انجام رساند. اما چگونه می توانیم از متون کلاسیک (مارکس در سال ۱۸۸۳ و انگلس در سال ۱۸۹۵ در گذشت) به وظایف کنونی خود برسیم. با از قلم انداختن چندین دهه

مبارزات تئوریک و سیاسی از جمله بلشویزم و انقلاب اکتبر؟ هیچ یک از کسانی که بلشویزم را به مثابه یک "ورشکستگی" تاریخی طرد می کنند، تا به حال روند دیگری نشان نداده اند. بنابر این برای آنها مسأله با توصیه مطالعه "سرمایه" فیصله پیدا می کند. ما با این توصیه مخالفت نمی کنیم. ولی بلشویک ها نیز "سرمایه" را مطالعه کرده بودند، آن هم نه با چشمان بسته. لیکن این امر از انحطاط دولت شوروی، و روی صحنه آمدن محاکمات مسکو جلوگیری ننمود. پس چه باید کرد؟

آیا می توان مسئولیت استالینیزم را از آن بلشویزم دانست؟

آیا بدانگونه که ارتجاعیون ادعا می کنند، استالین خود اظهار می دارد، منشویک ها، آنارشیزم ها و برخی از عناصر چپ نمای مکتبی، که خود را مارکسیست می پندارند، معتقدند، استالینیزم فرآورده ی مشروع بلشویزم است؟ اینان می گویند، "ما این امر را همواره پیش بینی می نمودیم". "با تحریم سایر احزاب سوسیالیستی، منع آنارشیزم ها و برقراری دیکتاتوری بلشویکی در شوراها، انقلاب اکتبر تنها می توانست به دیکتاتوری بورکراسی منجر گردد. استالین تداوم و در عین حال ورشکستگی لنینیزم می باشد".

نقص این استدلال از یکسان دانستن بلشویزم، انقلاب اکتبر و اتحاد جماهیر شوروی سرچشمه می گیرد. تکامل تدریجی بلشویزم در فضای خلاء، جانشین پروسه ی تاریخی مبارزه نیروهای متخاصم گردیده است. بلشویزم، لیکن صرفاً یک گرایش سیاسی است که به طبقه ی کارگر جوش خورده است ولی با آن یکسان نیست. در اتحاد جماهیر شوروی، گذشته از طبقه کارگر، یکصد میلیون دهقان، ملیت های مختلف، در میراثی از ستم، فقر و جهالت زیست می کنند. دولتی که بلشویک ها بنا کردند، نه تنها انعکاسی است از عقاید و اراده ی بلشویزم، بلکه همچنین بازتابی است از سطح فرهنگی کشور، از ترکیب اجتماعی جمعیت، شدت

اختناق گذشته‌ی بربری و بیش از آن بربریت امپریالیزم جهانی. وانمود کردن پروسه انحطاط دولت شوروی، بمثابة سیر تکاملی بلشویزم خالص، تجاهل یک واقعیت اجتماعی تحت لوای یکی از عناصر این واقعیت است که بکمک منطق صرف منفرد شده است. کافی است چنین خطای ابتدائی را بنام صحیح آن بخوانیم تا هرگونه رد پای آن را محو کنیم.

بلشویزم، هویت خود را بهیچوجه چه با انقلاب اکتبر و چه با دولت شورانی زاده‌ی آن یکسان نمی‌داند. بلشویزم خود را یکی از عوامل تاریخ بشمار می‌آورد، عامل "آگاه" - عاملی پراهمیت ولی نه تعیین کننده. ما هرگز مرتکب ذهنی گرانی تاریخی نگشتیم. ما عامل تعیین کننده را - بر اساس نیروهای تولیدی موجود - در مبارزه طبقاتی، نه صرفاً در مقیاس ملی، بلکه در سطح بین‌المللی می‌دانستیم.

زمانی که بلشویک‌ها به گرایش‌های دهقانان که خواستار مالکیت خصوصی بودند امتیاز دادند، مقررات سختی برای عضویت حزب تدوین نمودند، حزب را از عناصر بیگانه تصفیه نمودند، سایر احزاب را تحریم کردند، "سیاست اقتصادی نوین" را تنظیم نمودند، امتیاز ایجاد کارخانجات را اعطاء کردند، یا قراردادهای دیپلماتیک با دول امپریالیستی منعقد کردند، آنان از این واقعیت اساسی که از لحاظ تنوریک از بدو امر بر آنان روشن بود، به این استنتاجات می‌رسیدند: که تسخیر قدرت، با تمام اهمیتی که فی‌نفسه دارا است، اضطراراً حزب را به حاکم مقتدر پروسه تاریخی تبدیل نمی‌کند. حزب بعد از تصرف دولت، با در دست داشتن قدرتی که پیش از این دست نیافتنی بود، مطمئناً قادر است بر تکامل و بسط جامعه تأثیر بگذارد؛ لیکن خود نیز در عوض بمراتب شدیدتر تحت تأثیر سایر عوامل جامعه قرار می‌گیرد. مثلاً امکان دارد در صورت وقوع حمله‌ی مستقیم نیروهای متخاصم از قدرت بیفتند. امکان دارد، در صورت آهنگ کُندتری از تحولات، در حین ابقای قدرت خود به پوسیدگی درونی دچار شود. این دیالکتیک پروسه تاریخی دقیقاً همان نکته ایست که منطق دان‌های

سکتاریستی که در انحطاط استالینیستی برهان معدوم کننده ای بر علیه بلشویزم می جویند، درک نکرده اند.

جوهر حرف این آقایان اینست: حزب انقلابی که حامل تضمینی درمقابل انحطاط درونی خود نیست بدر نمی خورد. با چنین استدلالی طبیعی است که بلشویزم محکوم می گردد: قدرت جادویی که ندارد. معهذ این استدلال از ریشه غلط است. طرز تفکر علمی به یک تحلیل مشخص نیازمند است: چگونه و به چه دلیل حزب رو به انحطاط گذاشت؟ تا به امروز هیچکس غیر از خود بلشویک ها چنین تحلیلی عرضه نکرده است. آنان برای انجام این کار احتیاجی به بریدن از بلشویزم نداشتند، برعکس آنچه که برای روشن نمودن عاقبتش ضروری بود، در مخزن ذخایر بلشویزم یافتند. آنان بدین نتیجه رسیدند: محققاً استالینیزم، اگر چه نه منطقی مع الوصف دیالکتیک وار، " در دامن بلشویزم رشد کرد"؛ نه در جهت تأیید انقلابی بلکه بمنزله ی نفی ترمیدوری آن. ماهیت این دو بهیچوجه یکسان نیست.

پیش بینی اساسی بلشویزم

بلشویک ها مع الوصف برای تشریح عوامل تجزیه حزب حکومت کننده ی اتحاد جماهیر شوروی نیازی به چشم براه داشتن دادگاه های مسکو نداشتند. از مدتها قبل، آنها امکان تنوریک چنین تکاملی را پیش بینی و بحث می کردند. بگذارید پیش گوئی بلشویک ها را نه فقط در شب انقلاب اکتبر، بلکه حتی سال ها پیش از آن را بخاطر آوریم. صف آرائی خاص نیروها در سطح ملی و بین المللی می تواند ابتدا در کشور عقب مانده ای مانند روسیه، پرولتاریا را به قدرت برساند. لیکن همان صف آرائی نیروها از پیش ثابت می کند که حکومت کارگری در روسیه، بدون پیروزی کم و بیش سریع پرولتاریای کشورهای پیشرفته دوام نخواهد آورد. در شرایط انزوا، رژیم شوروی می بایست یا منهدم یا فاسد گردد. به معنای دقیقتر: ابتدا فاسد گشته بعد منهدم می گردد. در باره ی این مسأله از سال ۱۹۰۵ بعد من شخصاً بارها نوشته ام.

در کتابم "تاریخ انقلاب روسیه" (رجوع شود به قسمت "ضمیمه" آخرین جلد: "سوسیالیزم در یک کشور")، کلیه اظهارات رهبران بلشویک در مورد این مسأله از سال ۱۹۲۳-۱۹۱۷ جمع آوری شده است. تمامی این اظهارات بدین نتیجه گیری منتهی می شوند: بدون انقلاب در غرب، بلشویزم از طریق ضدانقلاب داخلی و یا مداخله خارجی و یا ترکیبی از هر دو ناپود خواهد شد. لنین همواره تأکید می کرد که بورکراتیزه شدن رژیم شوراها، یک مسأله تکنیکی یا سازمانی نیست، بلکه بالفعل آغاز انحطاط دولت کارگریست.

در کنگره ی یازدهم حزب در ماه مارس ۱۹۲۳، لنین پیشنهاد حمایتی را که چند سیاستمدار بورژوائی بخصوص پرفسور لیبرال اوستریانف به هنگام برنامه "سیاست اقتصادی نوین" داده بودند، مطرح نمود. اوستریانف علیدغم این که یک کادت، یک

بورژوا و حامی مداخله خارجی بود، می گفت "من طرفدار دفاع از قدرت شوراهای در روسیه هستم، زیرا در حال حاضر در جهت یک قدرت معمولی بورژوائی می لغزد".
لنین این پیام طعنه آمیز دشمن را به "یاوه گوئی های شکرین کمونیستی" ترجیح می داد، او هشیار و سخت گیرانه حزب را از خطر برحذر می داشت: "باید صریحاً گفت، چیزی که استریانف می گوید غیرممکن نیست. تاریخ شاهد رجعت های گوناگونی بوده است. در سیاست، اعتماد به ایمان و وفاداری و دیگر خصوصیات عالی اخلاقی، مطلقاً مبتذل است. تنها گروه محدودی دارای خصلت های برجسته اخلاقی هستند. در حالیکه تصمیمات تاریخی را توده ی عظیمی در دست دارد که در صورت ناخشنودیش از این گروه محدود با هیچ یک از آنان مؤدبانه رفتار نخواهد کرد." به یک کلام، حزب یگانه عامل تکامل و در مقیاس تاریخی وسیعتر، عامل تعیین کننده نیست.

لنین در این کنگره که آخرین کنگره ای بود که با حضور وی تشکیل شد این طور ادامه داد... "ملتی بر ملت دیگر پیروز می شود، این امری است ساده و قابل فهم عموم. ولی بر سر فرهنگ این دو ملت چه می آید؟ این دیگر به آن سادگی نیست. اگر ملت پیروز دارای فرهنگ والاتری از ملت مغلوب باشد، فرهنگ خود را بر ملت اخیرالذکر تحمیل می کند، لیکن اگر عکس این جریان صدق کند، ملت مغلوب فرهنگ خود را بر غالب تحمیل می نماید. آیا چنین اتفاقی در پایتخت جمهوری شورائی فدراتیو سوسیالیستی روسیه روی نداد و آیا بدین سان نبود که ۴۷۰۰ کمونیست (تقریباً در حدود یک لشگر، آنهم از آزموده ترینشان) تسلیم یک فرهنگ بیگانه گشتند؟" در اوآن سال ۱۹۲۳، بدین موضوع، نه برای اولین بار اشاره شد. تاریخ به دست چندین نفر حتی "بهترین ها" ساخته نمی شود و گذشته از این، این "بهترین ها" می توانند با تن در دادن به یک فرهنگ بیگانه، یعنی فرهنگ بورژوائی، رو به انحطاط گذارند. نه تنها دولت شوراهای می تواند از مسیر سوسیالیزم

منحرف گردد، بلکه حزب بلشویک هم ممکن است، تحت شرایط نامساعد تاریخی، بلشویزم خود را از دست بدهد.

درک صریح این خطر بود که منجر به تشکیل قاطع اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۳ گردید. اپوزیسیون با ثبت روزانه ی علایم انحطاط، برای مقابله با ترمیدور رشد یابنده، اراده آگاه پیشرو پرولتاریائی را عرضه داشت. لیکن این عامل ذهنی نابسندگی خود را به اثبات رساند. "توده ی عظیم" که بنا به گفته ی لنین فرآورد مبارزه را تعیین می کنند، از محرومیت های داخلی و انتظار طولانی در راه ظهور انقلاب جهانی خسته گشتند، روحیه توده ها فروکش کرد، بوروکراسی تفوق پیدا نمود. پیشروان انقلابی را تضعیف نمود، مارکسیزم را لگدمال کرده، حزب بلشویک را به ابتدال کشاند. استالینیزم غالب گردید. بلشویزم در قالب اپوزیسیون چپ از بوروکراسی شوروی و کمینترن برید. این مسیر واقعی و تحولات بود.

مطمناً، استالینیزم به معنای صوری از بلشویزم مشتق گردید. حتی امروزه، بوروکراسی مسکو هنوز خود را حزب بلشویک می خواند. بروشنی برای بهتر فریب دادن توده ها از برچسب بلشویزم استفاده می نماید. رقت انگیزتر از همه آن تنوریسین هانی هستند که پوسته را به جای هسته عوضی گرفته و ظاهر را واقعیت می پندارند. اینان در تعیین هویت بلشویزم و استالینیزم بهترین خدمت ممکنه را به ترمیدوری ها نموده، دقیقاً از این طریق نقشی ارتجاعی ایفاء می کنند.

با تحریم سایر احزاب از پهنه سیاست، منافع و گرایش های آنتاگونیست اقتصاد مختلف اجتماع می بایست کم و بیش تجلی خود را حزب حاکمه باز یابند. حزب تا بدان درجه چه در ترکیب اجتماعی و چه در ایدئولوژی دستخوش تغییر گشته که مرکز ثقل سیاسی آن از پیشروان پرولتاریائی بسمت بوروکراسی تغییر جهت داده است. طی پانزده سال گذشته، حزب در نتیجه ی مسیر بی پروای تحولات از انحطاط ریشه ای تری گذشته است، تا سوسیال دموکراسی طی یک نیمه قرن. تصفیه ی کنونی صرفاً نه خطی خونین بلکه رودی جاری از خون بین بلشویزم و استالینیزم

رسم می‌کند. نابود ساختن تمامی نسل قدیمی بلشویک‌ها و قسمت مهمی از نسل میانه که در جنگ‌های داخلی شرکت داشتند و آن بخشی از جوانان که سنن بلشویک‌ها را جداً کسب کرده‌اند، نشان‌دهنده‌ی نه صرفاً ناهمسازی سیاسی بلکه ناهمسازی جسمانی میان بلشویزم و استالینیزم است. چگونه می‌توان این امر را نادیده گرفت؟

استالینیزم و "سوسیالیزم دولتی"

آنارشویست‌ها به نوبه خود، سعی می‌کنند استالینیزم را نه تنها محصول ارگانیک بلشویزم و مارکسیزم بلکه بطور کلی فرآورد "سوسیالیزم دولتی" قلمداد کنند. اینان می‌خواهند فرمول جدیدتر "فدراسیون شوراهای آزاد" را جانشین فرمول پدرشاهی باکوین "فدراسیون کمون‌های آزاد"، نمایند. لیکن بمانند گذشته، مخالف مرکزیت قدرت دولتی می‌باشند. در حقیقت: یک شاخه از مارکسیزم "دولتی" یعنی سوسیال‌دموکراسی، هنگامی که به قدرت رسید، به عامل بارز سرمایه‌داری میدل‌گشت. شاخه‌ی دیگر هم به کاست نوین ممتازان تبدیل گردید. واضح است که سرچشمه این انحراف در موجودیت دولت نهفته است. از یک دید وسیع تاریخی، در این استدلال، یک جو حقیقت وجود دارد.

دولت به مثابه یک دستگاه اختناق، بدون شک منشاء عفونت سیاسی و اخلاقی می‌باشد. این قاعده همانطور که تجربه نشان داده در مورد دولت‌کارگری نیز صادق است. بنابر این می‌توان گفت، استالینیزم فرآورده‌ی شرایط اجتماعی ایست که در آن جامعه هنوز قادر به رها ساختن خود از تنگنای دولت نبود، لیکن این کیفیت هیچگونه ارزش‌یابی بلشویزم یا مارکسیزم را دربر ندارد و صرفاً نمایانگر سطح فرهنگی رایج بشریت و بالاتر از همه تناسب قوا میان پرولتاریا و بورژوازی است. پس از توافق با آنارشویست‌ها در این مورد که دولت حتی دولت‌کارگری، زاده‌ی بربریت طبقاتی است و تاریخ حقیقی انسان با نابودی دولت آغاز می‌شود، هنوز این

سنوال مطرح می شود: که چه راه ها و متدهانی عاقبت الامر به نابودی دولت خواهد انجامید؟ تجربه اخیر ثابت می کند که این راه ها مطمئناً متدهای آنارشیستی نیستند. رهبران تنها سازمان معتبر آنارشیستی در جهان، یعنی جامعه کارگران اسپانیا، در ساعات بحرانی به وزیران بورژوائی تبدیل گشتند. اینان خیانت بارز خود نسبت به تنوری آنارشیزم را در لفافه ی تحت فشار "موقعیت های استثنائی" قرار گرفتند، توجیه می کردند. اما مگر رهبران سوسیال دموکراسی آلمان در زمان خود، دست بدامان چنین عذر و بهانه هائی نگشتند؟ جنگ داخلی طبعاً نه یک موقعیت امن و امان و عادى بلکه یک "موقعیت استثنائی" است. اما هر سازمان انقلابی قاطعی، خود را دقیقاً برای این "موقعیت های استثنائی" آماده می کند.

تجربه اسپانیا یکبار دیگر نشان داد که "رد" دولت تنها در جزوه های منتشره در زمان "شرایط عادى" با جواز حکومت بورژوائی امکان پذیر است لیکن در شرایط انقلابی جانی برای "تکذیب" دولت باقی نمی ماند که هیچ، برعکس، این شرایط خود خواستار تسخیر دولت می شوند. ما به هیچوجه قصد ملامت آنارشیست ها را برای اینکه موفق به از بین بردن دولت صرفاً به ضرب قلم نشدند نداریم. یک حزب انقلابی، حتی پس از تسخیر قدرت (چیزی که رهبران آنارشیست علیرغم از خود گذشتگی های کارگران آنارشیست عاجز از آن بودند)، اضطراراً هنوز حاکم مقتدر جامعه نیست. لیکن ما تنوری آنارشیستی را سخت ملامت می کنیم، تنوری که در زمان آرامش بطور اکمل متناسب بنظر می آمد، ولی بمحض آغاز "شرایط استثنائی" انقلاب بسرعت افول کرد. در گذشته - و احتمالاً امروزه- برخی از ژنرالها، جنگ را مضرترین عنصر برای ارتش می دانستند. از همین زمره هستند انقلابیونی که ادعا می کنند دکترینشان در اثر انقلاب نابود گشته است.

مارکسیست ها کاملاً با آنارشیست ها در مورد هدف نهائی: نابود ساختن دولت، موافقت. مارکسیست ها صرفاً تا آنجا "خواهان دولت" هستند که معتقدند صرفاً با تجاهل دولت نمی شود آن را نابود ساخت. تجربه ی استالینیزم نه تنها اصول

مارکسیزم را تکذیب نمی کند، بلکه آنرا بطریقی معکوس تایید می نماید. مکتب انقلابی که اتخاذ مواضع صحیح، در تمام موقعیت ها و استفاده ی فعال از آن را به پرولتاریا می آموزد، واضحتست که حامل ضمانت پیروزی نیست. لیکن پیروزی تنها از راه بکار بستن این آموزش ها ممکن است. علاوه بر این پیروزی را نباید به عنوان یک رویداد منفرد در نظر گرفت. باید آن را در محتوای دورنمای یک عصر تاریخی دید. نخستین دولت کارگری- بر پایه ی یک اقتصاد متنزل و در محاصره ی امپریالیزم- به ژاندارمری استالینیزم بدل گشت. ولی بلشویزم راستین مبارزه مرک و زندگی بر علیه این ژاندارمری را بسیج کرد. استالینیزم برای حفظ موجودیت خود ناگزیر به رهبری جنگ داخلی بر علیه بلشویزم در لفافه ی مبارزه علیه "تروتسکیزم"، نه تنها در اتحاد جماهیر شوروی، بلکه نیز در اسپانیا گردیده است. حزب کهن بلشویک نابود گشته ولی بلشویزم در همه جا در حال برخاستن است.

استالینیزم را از بلشویزم یا مارکسیزم منشعب دانستن، بمقیاس گسترده تر مانند ضدانقلاب را از انقلاب مشتق دانستن می ماند. این گلیشه همواره توصیف کننده ی طرز تفکر لیبرال- محافظه کارانه و رفرمیست بوده است. بنابر ترکیب طبقاتی جامعه، انقلاب همواره ضدانقلاب را در برداشته است. منطق دان می پرسد، آیا این دال بر این نیست که متد انقلابی دارای نقایص درونی است؟ با وجود این، هیچیگ، چه لیبرال، چه رفرمیست، موفق به ابتکار متدی که بیشتر "مقرون بصرفه" باشد، نشدند. اما اگر تعبیر عقلانی پروسه ی زنده تاریخ دشوار است، تعبیر عقلانی تناوب امواجش آسان است، بدین قرار، براساس منطق صرف می توان استالینیزم را از "سوسیالیزم دولتی"، فاشیزم را از مارکسیزم، ارتجاع را از انقلاب و خلاصه به یک کلام آنتی تز را از تز منشعب دانست. در این حیطه، طرز تفکر آنارشیستی بمانند بسیاری از حیطه های دیگر. اسیر راسیونالیزم لیبرال است. طرز تفکر انقلابی بدون دیالکتیک ممکن نیست.

"معصیت های" سیاسی بلشویزم، بمثابة منشاء استالینیزم

استدلال راسیونالیست ها برخی اوقات، حداقل در شکل برونی خود، خصوصیات ملموس تری بخود می گیرد. آنان استالینیزم را نه از نهاد بلشویزم، بلکه از معاصی سیاسی آن ناشی می دانند*. بعقیده ی گرتسر، پاتکوک، و برخی از "اسپارتاکیست های" آلمان و دیگران- بلشویک ها، دیکتاتوری حزب را جانشین دیکتاتوری پرولتاریا کردند؛ استالین دیکتاتوری بورکراسی با جانشین حزب نمود. بلشویک ها بااستثنای حزب خود، تمام احزاب را نابود ساختند؛ استالین حزب بلشویک را به نفع یک دارودسته بناپارتیستی بدنایای عدم فرستاد. بلشویک ها با بورژوازی مصالحه کردند؛ استالین متفق و متحد آن گردید.

بلشویک ها ضرورت شرکت در اتحادیه های کارگری پیشین و پارلمان بورژوازی را موعظه کردند؛ استالین با بورکراسی اتحادیه های کارگری و دموکراسی بورژوازی عهد رفاقت بست. این نوع مقایسه را می توان بدلبخواه ادامه داد. با وجود ظاهر موثرشان، تمامی یکسره خالی از محتوی هستند.

پرولتاریا تنها از طریق پیشروان خود می تواند بقدرت برسد. ضرورت اقتدار دولتی بخودی خود از سطح فرهنگی نارسای توده ها و عدم تجانس شان سرچشمه

* - یکی از برجسته ترین نمایندگان اینطرز تفکر ب- سووارین، نویسنده فرانسوی کتابی در باره استالین می باشد. جنبه ی مستند و اطلاعاتی اثر سووارین حاصل تحقیقات دقیق و طولانی است. ولی فلسفه تاریخ نویسنده بخاطر ابتذالش چشم گیر است. برای تعبیر کلیه حوادث تاریخی بعدی نویسنده در جستجوی نقایص درونی بلشویزم است. برای او تاثیر شرایط واقعی پروسه تاریخ بر بلشویزم وجود خارجی ندارد. حتی تین هم با آن تنوری " خود از سووارین به مارکس نزدیکتر است.

می‌گیرد. در پیشرو انقلابی متشکل در یک حزب، اشتیاق توده‌ها برای تحصیل آزادی متبلور است. بدون اعتماد طبقه در پیشروانش و حمایت از آنان، تسخیر قدرت ممکن نیست. بدین ترتیب انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا عملکرد تمامیت طبقه می‌باشد، لیکن تنها تحت رهبری پیشروان. شوراهای صرفاً شکل سازمان یافته‌ی حلقه‌ی میان پیشرو و طبقه هستند. بدین شکل، تنها از طریق حزب می‌توان محتوی انقلابی بخشید. تجربه‌ی مثبت انقلاب اکتبر و تجربه‌ی منفی کشورهای دیگر (آلمان، اتریش، و بالاخره اسپانیا) حاکی از این واقعیتند. هیچ‌کس در عمل نشان نداده یا سعی نکرده بطور مفصل روی کاغذ تشریح کند که چگونه پرولتاریا می‌تواند بدون رهبری سیاسی یک حزب که به اهداف خود واقف است، بقدرت برسد. این واقعیت که این حزب، شوراهای را تحت تبعیت سیاسی رهبران خود در آورده، بخودی خود سیستم شوراهای را بهمان اندازه مختل می‌سازد که تسلط اکثریت محافظه‌کار، سیستم پارلمانی بریتانیا را نابود ساخته است.

تحریم سایر احزاب در شوروی، از هیچ‌گونه "تئوری" بلشویزم سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه اقدامی بود در جهت دفاع از دیکتاتوری در کشوری عقب مانده و تراج گشته، در شرایط محاصره‌ی همه‌جانبه‌ی دشمنان. بر بلشویک‌ها از اوان امر روشن بود که اقدام مزبور که بعدها با تحریم ایجاد فراکسیون در داخل حزب تکمیل گشت، نشانه خطر عظیمی می‌باشد. منتهی ریشه این خطر نه در دکترین یا در تاکتیک‌ها، بلکه در ضعف مادی دیکتاتوری و در مشکلات موقعیت داخلی و بین‌المللی اش نهفته بود. اگر انقلاب، حتی فقط در آلمان پیروز گشته بود، لزوم تحریم سایر احزاب شوروی آن‌ا از میان می‌رفت. کاملاً مسلم است که سلطه‌ی یک حزبی شرایط حقوقی را برای آغاز سیستم استبداد استالینیستی فراهم نمود. مع الوصف علت این پیدایش و گسترش را نه در بلشویزم و نه در تحریم سایر احزاب بمثابه‌ی اقدام موقتی جنگی، بلکه در شکست‌های پی‌در پی پرولتاریا در اروپا و آسیا باید جستجو کرد.

این استدلال در مورد مبارزه علیه آنارشیزم نیز صدق می‌کند. بلشویک‌ها در دوران حماسه‌ای انقلاب، دست در دست آنارشویست‌های واقعاً انقلابی گام بر می‌داشتند. بسیاری از آنان بصوف حزب پیوستند. نویسنده این خطوط بارها با لنین درباره امکان واگذاری برخی از ناحیه‌ها به آنارشویست‌ها، که در آن بتوانند با موافقت ساکنین محل، نظام بدون دولت خود را به آزمایش بگذارند، گفتگو نمود. لیکن جنگ داخلی، محاصره و گرسنگی، محلی برای چنین طرح‌هایی باقی نگذاشت. قیام کرنشتات؟ اما حکومت انقلابی طبیعتاً نمی‌توانست استحکامات نظامی را که برای دفاع از پایتخت بکار می‌رفت، صرفاً چون تعدادی از آنارشویست‌های مشکوک به شورش ارتجاعی دهقانی-سربازی پیوسته بودند، به ملوانان شورشی "هدیه کند". یک تجزیه و تحلیل تاریخی واقعی از این رویداد، کوچکترین محلی برای افسانه پردازی مبنی بر جهالت و احساسات سانتیمانتال در مورد کرنشتات، ماخنو، و سایر حادثه‌های ضمنی انقلاب باقی نمی‌گذارد.

در این جا تنها این واقعیت به جا می‌ماند که بلشویک‌ها نه تنها اقتناع، بلکه اغلب تا بدرجه‌ای وحشیانه نیز جبر بکار می‌بردند. مسلم است که بورکراسی رشد یافته از بطن انقلاب، بعدها سیستم اجبار را در خدمت خویش به انحصار خود در آورد. هر مرحله از تکامل، حتی مراحل مصیبت‌آوری نظیر انقلاب و ضدانقلاب از مرحله‌ی ما قبل خود سرچشمه می‌گیرد و پاره‌ای از کیفیت‌های آن را بخود می‌گیرد. لیبرال‌ها از جمله خانواده‌ی وب، همواره بر این عقیده بودند که دیکتاتوری بلشویکی صرفاً نسخه‌ی جدیدی از تراریزم می‌باشد. آنان چشمان خود را بر "جزئیاتی" نظیر انهدام امپراطوری و اشراف‌زادگی، واگذاری زمین به دهقانان، الغاء مالکیت بر سرمایه، ابتکار اقتصاد با برنامه، سیستم فرهنگی غیرمذهبی و غیره، فرو می‌بندند. طرز تفکر آنارشویست لیبرال نیز این واقعیت را نادیده می‌گیرد که انقلاب بلشویکی، با وجود تمام خفقاتش، باعث دگرگونی مناسبات اجتماعی بنفع توده‌ها گردید. در حالیکه تحول ترمیدوری استالینیستی، تبدیل جامعه‌ی شوراهای بنفع یک اقلیت ممتاز را

بهمراه دارد. واضحست که در یکسان دانستن هویت استالینیزم با بلشویزم ردپانی از محک سوسیالیستی نمی توان یافت.

مسأله تنوری

یکی از خصلت های برجسته ی بلشویزم برخورد سخت گیرانه، دقیق و حتی ستیزه جویانه اش در باره مسائل دکترین بوده است. بیست و هفت جلد آثار لنین برای همیشه نمونه والاترین آکاهی تنوریک باقی خواهد ماند. بلشویزم بدون این کیفیت اساسی، هرگز قادر به ایفای نقش تاریخی خود نمی بود. از زاویه ی این دید، استالینیزم بی مایه، جاهل و کاملاً امپریک، در قطب مخالف قرار دارد.

حدود ده سال پیش، اپوزیسیون در برنامه ی خود اعلام داشت: "از زمان مرگ لنین تا بحال موجی از تنوری های جدید ظاهر گردیده که یگانه نیستش توجیه برگشت استالینیستی از مشی انقلاب پرولتاریائی بین الملل است. " همین چند روز پیش، لیستون ام.اک، نویسنده ی آمریکائی که در انقلاب اسپانیا شرکت داشته، نوشت: "حقاناً استالینیست ها امروزه افراطی ترین رویونیست های مکتب مارکس و لنین هستند- حتی برنشتین جرأت نمود به اندازه ی نصف استالین در راه تجدید نظر مارکس پیشروی کند. " این نکته کاملاً حقیقت دارد. فقط می بایست به آن اضافه نمود که برنشتین در واقع ضرورت برخی از مسائل را تنوریک را درک کرده بود: او آگاهانه در ایجاد رابطه میان برنامه و اعمال رفرمیستی سوسیال دموکراسی سعی می ورزید. لیکن بورکراسی استالینیستی نه تنها هیچ وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد، بلکه بطور کلی با هرگونه دکترین و سیستمی بیگانه می باشد. "ایدئولوژی" این بورکراسی یکسره با ذهنی گرائی پلیسی اشباع گردیده است و پراتیک آن عبارتست از امپریسیزم اعمال زور. کاست غاصب در راه ادامه ی حفاظت علایق عمده خود، با هرگونه تنورنی خصومت می ورزد: این بورکراسی قادر نیست توضیحی در توجیه نقش اجتماعی خویش چه برای خود و چه برای دیگران ارائه

دهد. استالین در مکتب مارکس و لنین نه به مدد قلم تنورسین ها، بلکه با پاشنه های گ- پ- او تجدید نظر می کند.

مسأله اخلاق

شکوه از "فساد اخلاقی" بلشویزم، علی الخصوص از جانب آن گمنامان لاف زنی می آید که بلشویزم ماسک دروغینشان را از چهره شان برداشته است. در مجامع خرده بورژوایی، روشنفکری، دموکراتیک، "سوسیالیستی"، ادیبان، پارلمانتاریستی، و سایرین، ارزش یابی های قراردادی و یا کلام قراردادی بمنظور پوشاندن فقدان ارزش ها مستولی گشته است، این اجتماع بزرگ و مغشوش طرفدار مصونیت متقابل زندگی کن و بگذار زندگی کنم- نمی تواند تماس نیزه ی مارکسیستی را بر روی پوست حساسش تحمل کند. تنورسین ها، نویسندگان، و اخلاقیون در حال نوسان بین موضوعات مختلف که فکر می کردند و هنوز هم می اندیشند که بلشویزم کینه توزانه به مبالغه ی اختلافات می پردازد، عاجز از همکاری "صادقانه" می باشند و با "دسایس" خود اتحاد جنبش کارگری را مختل می سازند. علاوه بر این سانتریست احساساتی و زود رنج همواره اندیشیده که بلشویک ها - صرفاً چون اندیشه های نارس او را تا به آخر رساندند، به او "افترا زده اند": او خود هرگز قادر به انجام آن نبود. معهذاً این واقعیت پابرجا خواهد ماند که برخورد آشتی ناپذیر علیه نیرنگ ها و طفره روی ها، یگانه خصلت عالیست که قادر به تربیت یک حزب انقلابی که "شرایط استثنائی" غافلگیرش نمی سازند، می باشد.

کیفیات اخلاقی هر حزبی در تحلیل نهانی، از منافع تاریخی ای که نمایندگی می کند، سرچشمه می گیرد. کیفیات اخلاقی بلشویزم، از خود گذشتگی، عدم علاقه، جسارت، و تحقیر کردن هرگونه تقلب و تحریف- نیکوترین خصایل بشری- مستقیماً از مصالحه ناپذیری انقلابی در خدمت ستمدیدگان ناشی می شود. بورکراسی استالنیستی در این حیثه نیز کلمات و اشارات بلشویزم را به عاریت گرفته است، معهذاً هنگامی

که "آشتی ناپذیری" و "پابرجانی" از جانب دستگاه پلیسی و در خدمت یک اقلیت ممتاز بکار می رود، این خصایل به منشاء افساد و گانگستریزم مبدل می گردد. از این آقایان که هویت حماسه ای انقلابی بلشویک ها را با بد طینتی ترمیدوری بورکراتیک یکسان می دادند، تنها می شود با تحقیر یاد کرد.

* * * * *

حتی امروزه، علیرغم رویدادهای دراماتیک دوره ی اخیر شخص عامی بی فرهنگ ترجیح می دهد، مبارزه میان بلشویزم ("تروتسکیزم") و استالینیزم را زانیده ی تصادم جاه طلبی های شخصی و یا به بهترین تعبیرش، یک معارضه میان "دو جناح" بلشویزم، بداند. نارساترین این ادعاها را نورمن توماس، رهبر حزب سوسیالیست آمریکا، ارائه داده است: او در "سوشالیست ریویو" (Socialist Review) ، سپتامبر ۱۹۳۷، صفحه ۶ می نویسد: "هیچ دلیلی برای اذهان این عقیده وجود ندارد که اگر تروتسکی بجای استالین پیروز می گشت، پایان دسایس و خاتمه حکمفرمایی رعب و وحشت در روسیه بسر می رسید." او این شخص خود را... یک مارکسیست قلمداد می کند. با چنین استدلالی می توان ادعا کرد: "هیچ دلیلی برای اذعان این عقیده وجود ندارد که اگر به جای پاپس یازدهم اول مقر مقدس را اشغال می کرد، کلیسای کاتولیک به برج و باروی سوسیالیزم مبدل می گشت". توماس عاجز از فهم این امر است که مساله بر سر رقابت میان استالین و تروتسکی نیست، بلکه مساله بر سر تضاد آشتی ناپذیر بین بورکراسی و پرولتاریا می باشد. قشر حاکم در اتحاد جماهیر شوروی در حالی که از طریق جنگ داخلی مستقیم ("تصفیه خونین- اعدام توده ای متعرضین) دگرگونی رژیم اجتماعی را مهیا می سازد، هنوز که هنوز است، ناچار به انطباق خود با میراث کاملاً منهدم نگشته ی انقلاب است. اما در اسپانیا، دارودسته استالینیستی هم اکنون بمثابه ی برج و باروی نظام بورژوایی، بر علیه سوسیالیزم عمل می کند. مبارزه علیه بوروکراسی

بنابراین تئستی جلوی چشمان ما به مبارزه ی طبقاتی مبدل می شود: دو دنیا، دو برنامه، دو اصول اخلاقی متفاوت. اگر توماس تصور می کند که پیروزی پرولتاریای سوسیالیستی برکاست رسوای متجاوزین، احیاء سیاسی و اخلاقی رژیم شوروی را به همراه نخواهد آورد، صرفاً این نکته را به اثبات می رساند که با تمام محافظه کاری ها، زبان بازی ها و آه و زاری های پرهیزکارانه اش، به بورکراسی استالینیستی خیلی نزدیکتر است، تا به کارگران.

توماس، مانند سایر افشاء گران "فساد اخلاقی" بلشویکی، خیلی ساده برای تقبل اصول اخلاقی انقلابی بالغ نشده است.

سنن بلشویزم و بین الملل چهارم

آن "چپی هائی" که در "رجعت شان" بسوی مارکسیزم، در از قلم انداختن بلشویزم سعی نمودند، عموماً خود را به اکسیرهای منفردی محدود می ساختند: تحریم شرکت در اتحادیه های پیشین کارگری، تحریم شرکت در پارلمان، ایجاد شوراهای "واقعی". کلیه این اقدامات هنوز می توانستند در بحبوحه ی اولیه دوران پس از جنگ، ببنهایت جامع بنظر بیایند. ولی در حال حاضر، در پرتوی تجربیات اخیر، این نوع "امراض کودکانه" حتی کنجاوی صرف را هم بر نمی انگیزند. گرتز و پانکوک هلندی، "اسپارتاکیست های" آلمانی، بوردیگیست های ایتالیایی، استقلال خود از بلشویزم را صرفاً با برجسته نمودن ساختگی یکی از خصوصیات آن و قرار دادن آن در مقابل سایر خصوصیات، نشان دادند. اما از این گرایش های "چپی" نه در پراتیک و نه در تئوری اثری بجا نمانده است: این خود گواهی غیرمستقیم ولی پراهمیت در اثبات این نکته است که بلشویزم تنها شکل ممکن مارکسیزم، برای عصر کنونی می باشد.

حزب بلشویک در عمل ترکیبی از والاترین جسارت انقلابی و رنالیزم سیاسی را نشان داده است. برای نخستین بار یگانه نوع رابطه بین پیشروان و طبقه را که

می تواند ضامن پیروزی باشد، برقرار کرده است. در تجربه ثابت کرده است که اتحاد بین پرولتاریا، و توده های ستم زده ی روستائی و خرده بورژوای شهری تنها از طریق سرنگونی سیاسی احزاب خرده بورژوائی سنتی ممکن است. حزب بلشویک، راه پیشبرد قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را به همه دنیا نشان داد است. کسانی که شوراهای ابستره را در مقابل دیکتاتوری حزب پیشنهاد می کنند باید در نظر داشته باشند که تنها با کمک رهبری بلشویک بود که شوراهای قادر بودند خود را از لجنزار رفرمیسم بیرون کشیده، بدولت پرولتاریائی نائل گردند. حزب بلشویک در جنگ داخلی موفق به حصول ترکیبی صحیح از هنر نظامی و سیاست مارکسیستی شد. حتی اگر بورکراسی استالینستی موفق به از بین بردن پایه اقتصادی جامعه جدید شود، تجربه ی اقتصاد با برنامه ی تحت رهبری حزب بلشویک، برای همیشه در تاریخ، به عنوان یکی از بزرگترین تعلیمات بشری ثبت خواهد گردید. تنها سکتاریست های کوبیده شده و سرخورده که بر پروسه تاریخی پشت کرده اند، می توانند این حقیقت را انکار کنند.

اما این تمامی اش نیست. حزب بلشویک تنها بدان سبب که بر هر قدم سیاسی خود نور تنوریک می افشاند، توانست کارهای با شکوه "عملی اش" را به پیش ببرد: بلشویزم این تنوری را خلق نکرد، مارکسیزم ساز برک آن را فراهم آورده بود. ولی مارکسیزم تنوری حرکت است و نه رکود. فقط رویدادهائی در یک مقیاس عظیم تاریخی، قادر به غنی کردن تنوری هستند. بلشویزم با تحلیلش از عصر امپریالیزم به عنوان عصر جنگ ها و انقلابات، از دموکراسی بورژوائی در دوره ی انحطاط سرمایه داری، از رابطه بین اعتصاب عمومی و قیام، از نقش حزب، شوراهای و اتحادیه های کارگری در دوره انقلاب پرولتاریائی، در تنوریش از دولت شوراهای، از اقتصاد انتقالی، از فاشیسم و بناپارتیسم در عصر زوال سرمایه داری و بالاخره در تحلیلش از مسخ شدن خود حزب بلشویک و دولت شوراهای، خدمت ارزنده ای به مارکسیزم نمود. بگذار روند دیگری نام برده شود که کوچکترین نکته اساسی ای به

نتایج و تعمیرات بلشویزم اضافه کرده باشد. از لحاظ تئوریکی و سیاسی، وانڈرولڈ، ڈبروکر، هیلفردینگ، آتوبائر، زیرومسی، چه برسد به سرگرد آتلی و نورمان توماس، از مخروطه ی بقایای گذشته تغذیه می کنند. پوسیدگی کمینترن به ناهنجارترین شکلی در این واقعیت بیان می شود که به سطح تئوریکی انترناسیونال دوم نزول کرده است. سایر گروه های گوناگون میانه (حزب کارگر مستقل بریتانیا، پوم اسپانیا و از این قبیل)، بنا به احتیاج جاری خود، اله بختگی قطعاتی از مارکس و لنین به عاریت می گیرند. اینان به کارگران هیچ چیز نمی توانند بیاموزند.

تنها بنیان گزاران بین الملل چهارم، که کلیه سنن مارکس و لنین را از آن خود کرده اند، نسبت به تئوری برخورد قاطعانه می کنند. بی فرهنگان ممکن است استهزاء کنند که بیست سال پس از پیروزی اکتبر، انقلابیون دوباره به مواضع فروتن مقدماتی تبلیغاتی عقب نشینی کرده اند. در این مورد باز هم تمیز سرمایه دارهای بزرگ بیشتر از خرده بورژواهایی است که خود را "سوسیالیست" یا "کمونیست" تصور می کنند. تصادفی نیست که ستون نشریات جهانی پر از مطلب در باره بین الملل چهارم است. نیاز شدید تاریخی به رهبری انقلابی نوید گسترش بطور استثنائی سریعی را به بین الملل چهارم می دهد. بزرگترین تنظیم پیروزی گسترده تر آن، در این واقعیت نهفته است که بین الملل چهارم خارج از مسیر پهناور تاریخی رشد نکرده است، بلکه فرآورده ی ارگانیک بلشویزم است.

ل، تروتسکی

۲۳ اوت ۱۹۳۷